

آیین‌های عاشورایی چگونه یک جریان اجتماعی و سیاسی رادر ایران شکل می‌دهند؟

سیاسی‌ترین عاشورای ایران در خرداد ۴۲

خانه به‌خانه و کوچه‌به‌کوچه در قم پیچید. با اینکه رهبر جنبش دستگیر شده بود، در سراسر ایران غوغایی به پا شد اما سوال اینجاست که چطور؟ چه چیزی به آن معترضان نظم و انسجام داد و باعث هماهنگی‌شان شد و حتی ماجرا را شهر به شهر در سراسر ایران دامنه‌دار کرد؟ در ادامه به بخشی از اتفاقات روز ۱۵ خرداد سال ۴۲ مصادف با یازدهم محرم پرداختیم که نشان می‌دهد این اعتراض سیاسی، کاملاً بر بستر آیین‌های عزاداری محرم و سفر سوار شد و توانست منشأ تحولی تا این اندازه بزرگ در آینده شود. یازدهم محرم روز مراسم سوم امام حسین و روز شهادت فرزندش امام‌زین‌العابدین است. آنچه در ادامه می‌خوانید چند بخش کوتاه از کتاب «محمدرضا پهلوی آن طور که فکر می‌کرد و آن طور که حکومت می‌کرد»، است. یادگست این کتاب هم با عنوان «شطرنج بدون شاه» در مجموعه یادگست‌های رادیو مضمون منتشر شده است که با همکاری روزنامه «فرهیختگان» منتشر می‌شود. برای مطالعه کامل اتفاقات مربوط به ۱۵ خرداد سال ۴۲ می‌توانید قسمت‌های هشتم و نهم شطرنج بدون شاه را بشنوید یا کتاب محمدرضا پهلوی را مطالعه کنید.

عزاداری تهران عکس امام خمینی را روی علم و کتل‌هایشان گذاشتند. این اولین جرقه از پیوند خوردن آیین‌های عاشورایی با مباحث سیاسی روز بود. از جمله کسانی که روی علم و کتل‌هایشان عکس امام را گذاشتند و حتی تذکر معاون نخست‌وزیر را ریشخند کردند، طیب و حسین رمضان یخی دو نفر از گنده‌لات‌های اسمی تهران بودند. عصر همان روز امام خمینی (ره) در مسجد اعظم قم که مجاور حرم حضرت معصومه است سخنرانی کوبنده‌ای کرد که با این جمله آغاز می‌شد: عصر عاشورا است... در آن سخنرانی امام شاه را نصیحت کرد؛ من شما را نصیحت می‌کنم ای آقای شاه، نکن این طور... و در نهایت حتی او را بدبخت و بیچاره خطاب کرد که چنین لحنی درباره سلطان مملکت در تاریخ ایران بی سابقه بود. اتفاقات متعددی در این میان افتاد و افراد مختلفی از یاران امام دستگیر شدند که شرح مفصلی دارد اما به هر حال قضیه به سحرگاه یازدهم خرداد سال ۴۲ رسید. مأموران ساواک نیمه‌شب به خانه امام ریختند تا او را دستگیر کنند. امام آن شب در خانه پسرش سیدمصطفی بود و منتظر چنین لحظه‌ای. بعد از دستگیری این مرجع تقلید شیعه، خبر این اتفاق

افرادی که عمدتاً مشروطه‌چی بودند. به این دوره که با کودتای آژاکس در ۲۸ مرداد سال ۳۲ به پایان رسید، دوره فترت می‌گویند. بعد دوره‌ای رسید که به بنایارتیسیم ایرانی معروف است. در این دوره اقتدار شاه بیشتر شد اما همه کاره نبود؛ چنانکه برخلاف میل خودش علی‌امینی را به نخست‌وزیری پذیرفت؛ کسی که گزینه جان اف کندی، رئیس‌جمهور آمریکا بود. وقتی شاه توانست از دست علی‌امینی هم خلاص شود کم‌کم به سمت اقتدارگرایی محض و یک دیکتاتوری تمام‌عیار حرکت کرد. مانع اصلی بر سر راه او برای رسیدن به چنین ساختی، مجلس مشروطه بود که البته ضعف داشت و درباری مسلکش کرده بودند، ولی هنوز ریشه‌اش نخشکیده بود. شاه برای دور زدن مجلس مشروطه و بی‌اثر کردن آن تصمیم گرفت اصلاحات یا به قول خودش انقلاب از بالا را اجرایی کند. اسمش را گذاشت انقلاب سفید. محتوای این تغییرات اصطلاحاً انقلابی، محل بحثی جداگانه است و تا رسیدن به خردادماه سال ۴۲ که واکنش به چنین روندی اوج گرفت، اتفاقات ریز و درشت فراوانی افتاد. القصه اینکه در صبح عاشورای آن سال مطابق با سیزدهم خردادماه، دسته‌های

عاشورا سیاسی‌ترین روز مذهبی در تمام جهان است و روی سرنوشت ملت ایران هم تأثیر بسیار شگرفی گذاشت. این فقط یک قصه تاریخی نیست که علاقه‌مندان پیگیر و جزئی‌نگر چنین ماجراهایی از آن اطلاع داشته باشند بلکه پاسداشت هر ساله‌اش و آیین‌های متنوعی که در نقاط مختلف جغرافیایی و فرهنگ‌های گوناگون دارد، به زنده ماندن تم سیاسی الهی آن انجامیده است. شعر و منبر و وعظ و انواع نمایش‌ها و اجتماعات که هر سال به مناسبت شهادت امام حسین و یارانش زمزمه و اجرا می‌شوند، همگی می‌توانند حامل پیام‌های عاشورا باشند؛ پیام‌هایی که به شدت سیاسی هستند؛ هم عدالت‌طلبانه و هم آزادخواهانه. به‌طور مشخص در تاریخ معاصر ما می‌توان محرم سال ۱۳۴۲ را در نظر گرفت که تأثیر پیام سیاسی عاشورا روی توده‌های جامعه ایران را به‌وضوح نشان می‌داد. محمدرضا شاه مثل پدرش در اوج اقتدار روی کار نیامد. او وقتی به تخت سلطنت نشست جوانی ۲۰ ساله بود و سلطان کشوری شد که در اشغال متفقین بود. روی همین حساب شاه ایران تا حدود ۱۲ سال نفوذ کمتری در ساختار حاکمیت داشت و دور به دست سیاسیون مختلف بود؛

در آیین پیشوا

هفتاد کیلومتر دورتر از تهران، خبر دستگیری آیت‌الله خمینی به مردم پیشوا هم رسید. دو نفر با موتور رفتن تهران و برگشتن تا بکن که خبر راسته یا نه. تهران غلغله بود. اونا برگشتن و چیزایی گفتن که مردم پیشوا و تمام قصبه‌های اطراف، به جنب و جوش افتادن. به نزدیکی ظهر که رسید، خبر دهن به‌دهن چرخیده بود. بالاخره جمع شدن و تصمیم گرفتن که به کمک مردم تهران برن. کفن پوشیدن و وصیت کردن و بدهی و طلبی آگه داشتن، به یکی سپردن. مبدأ حرکت شون امامزاده جعفر پیشوا بود. از گوشه و کنار هم مرتب به کسایی بهشون اضافه می‌شد. از غرب پیشوا مردم جلیل آباد سوار به اتوبوس شدند و به سمت پیشوا راه افتادن اما پلیس شیشه‌های اتوبوس شون شکست و اونا ادامه مسیر رو پیاده اومدن. از شرق پیشوا مردم محمدآباد راه افتادن و تو قلعه سین به کفن پوشای اونا ملحق شدن. قلعه سین با همون قلعه چین که روزگاری چشم و چراغ راه ابریشم بود... همه رفتن به سمت امامزاده جعفر. چند کیلومتر دورتر، بعد از صلات ظهر بود که تو میدون اصلی ورامین، شاگرد به نفر از مغازه‌دارا رفت بالای سکو و گفت شما اینجا دارید هرشب نوحه می‌خونید و تو سر و کله خودتون می‌زنید ولی اون طرف رهبر شیعیان جهان رو گرفتن و بردن. تا این رو گفت، همه کسبیه و کارگرا بارها رو گذاشتن زمین و راه افتادن. از گوشه و دلپهره بین‌شون بود و این پسرک جرقه رو به اتبار باروت انداخت. جمعیت از کوچه و خیابونا به سمت امامزاده شاه حسین ورامین حرکت کرد. حاج‌سیدآقا، هیات‌عامل مسجد خاتم‌الانبیا، کفن پوشید و مردم هم پشت‌سرسر راه افتادن و از خیابون باچناری اومدن به سمت همون میدون اصلی که وسطش به تیرک شیشه بر ج علاءالدین بود و به لامپ بالاش گذاشته بودن. حاج‌آقا به اون تیرک تکیه داد و عمامه به زمین زد و سه بار صدای یا حسین کشید. جماعت دور میدون شور گرفتن و می‌گفتن: تا خون در رگ ماست، خمینی رهبر ماست... بعد راه افتادن به سمت ورودی شهر که اون زمان پر از رود خونه و نهرهایی بود که به مزارع کشاورزی می‌رسید و امروز به اسم میدون رازی مشهور شده. کفن پوشای ورامین به استقبال کفن پوشای پیشوارفتن که توی راه به عده‌ای از کارخونه‌های اطراف هم به جمعیت شون اضافه شده بود. توی مسیر باید از باقرآباد هم رد می‌شدن. فصل بهار بود و خردادماه، وقت رسیدن گندم و جو توی ورامین می‌رسید. تو پهنه جاده‌ای که به سمت باقرآباد می‌رفت، اون وقت سال، دروگرهای آذری بوبنی که برای درو اومده بودن، سر مزرعه داشتن داس می‌زدن. اونا ما تا شنیدن چی شده، مزرعه‌ها رو ول کردن و به جمعیت ملحق شدن. از محمدآبادعرب‌ها تا پل باقرآباد که حدود ۲۷ کیلومتر بود، اینقدر به این جمعیت اضافه شد که روی پل کارخونه قند ورامین، سر و ته جمعیت پیدا نبود. اقلاً پنج هزار نفری می‌شدن. نظامیا تو باقرآباد، روی به تبه سنگر گرفتن که اون طرفش بیابون و کشتزار بود. جمعیت تا لوله‌های تفنگ رو دیدن، شعار دادن: «خمینی بت‌شکن، شاه به قربان تو؛ ولبعبدی پدر، خاک کف پای تو...» رئیس دسته نظامیا شمشیر کشید و به جماعت گفت برگردید آگه می‌خواید زنده بمونید. یکی از بچه‌سیدای ورامین گفت مرغایی رو از آب نترسون. یکی از پیشوایی‌ها جلو اومد و گفت مگه کفن تن ما رو نمی‌بینی؟ ما رو از مردن می‌ترسونی؟ تیر هوایی در کردن. ملت داد کشید پنه‌پنه، پنه‌پنه...

بعداظهر پونزده خرداد که رسید، قاطع‌ترین دستور از لوله تفنگ صادر شد. کسبیه و کشتاورزا و کارگرای پیشوا و ورامین، اون دست‌سور و پنه‌پنه‌ای می‌دونستن اما سر لوله‌های تفنگ پایین اومد و تیرهای هوایی از ساعت ۳ عصر به‌بعد، افقی شلیک شد.

تهران

توی تهران مثل شام‌غریبان سیزدهم خرداد، قبل از همه، دانشجویها خبر شدن که توی قم چی شده. تو چهار گوشه حرم حضرت معصومه محوم خون به راه افتاده بود. سادات خودشون رو سپر بلای مردم می‌کردن به خیال اینکه مأمور به حرمت جدشون کاری با بقیه ندارن. بی‌خبر از اینکه هر چند تیمور بختیار دیگه نبود، اما سیدکشی هنوز بود. اینارو دانشجوها با صورتی که از غضب سرخ شده بود به هم می‌گفتن. پلیس همون اول صبح جلوی در دانشگاه تهران آرایش گرفت. سردر دانشگاه نوشته بودن «مرگ بر دیکتاتور خونریز». نداشتن دانشگاه‌های خوابگاه بیرون بیان و اونا توی خیابونای محوطه داخلی تظاهرات می‌کردن تا بقیه‌های خوابگاه خبردار بشن و جمعیت‌شون بیشتر بشه. دفعه دوم که بیشتر هم شده بودن، بین اونا و پلیس زد و خورد مفصلی شد ولی بازم نتونستن بیرون برن و باز برگشتن داخل دانشگاه و تظاهرات کردن و تعدادشون بیشتر شد. دفعه سوم بازم دم در کتک مفصلی خوردن و نتونستن بیرون برن. این همه جاروجنجال اما از چشم مردمی که رد می‌شدن دور نمی‌موند و مردم مات و میهوت داشتن نگاه می‌کردن تا بالاخره مطمئن شن چیزی که می‌شدن درسته یا نه. دانشجویها از پشت نرده‌ها باز یاز لگد و باتوم داد می‌زدن و خبر می‌دادن که چی شده. دل اونایی که داشتن تماشای کردن هری ریخت. آیت‌الله خمینی رو گرفتن، توی قم مردم ریختن بیرون. دارن همه رو می‌کشن... آدمای بیرون محوطه دانشگاه، گریون و نگرون به هم نگاه می‌کردن. حالا چی کار کنیم؟ از اون طرف چند نفر از مردمی که جلوی دانشگاه تهران از زبون دانشجویها، قضیه دستگیری آیت‌الله رو فهمیده بودن، رفتن به سمت بازار آهنگرا که کاسباش تازه داشتن در مغازه‌ها رو باز می‌کردن. هفت‌هشت نفر وسط بازار رسیدن و داد‌زدن باز نکنید، دکون‌ها رو باز نکنید، مردم مرجع تقلید رو گرفتن، آیت‌الله خمینی رو گرفتن... همه تو بازار آهنگرا مغازه‌ها رو بستن و پرچم‌های سیاهی که برای محرم بالای در مغازه‌هاشون زده بودن رو برداشتن و راه افتادن. جمعیت از چهارسوق بزرگ رد شد و به چهارسوق کوچک و بازار کفاش‌ها رسید و همین‌طور دکون‌ها بسته می‌شد و تعدادشون بیشتر می‌شد. طیب بلند شده بود و داشت میومد وسط. خلیبای دیگه هم پشتش دراومدن. صنف قهوه‌چی تهران از ده‌پونزده سال پیش مصدقی بود و اصغر اصفهونی که معمولاً بچه‌های میدون تو قهوه‌خونه‌ش جمع می‌شدن، اون روز نقش یادگان تقسیم رو برای لشکر میدونی‌ها بازی کرد. همه تو قهوه‌خونه‌صغر جمع شدن و ماشین‌باری‌های بی‌نمره طیب، گروه گروه اونا رو به این طرف و اون طرف شهر می‌برد تا به کمک مردمی برن که هر گوشه گیر افتاده بودن. زنا‌ی شهر یا شیرینی و شربت از پشت‌سر کامیون‌های ارتش و شهربانی می‌اومدن و به سربازهای گفتن نزنن‌ها مادر جون، نزنن‌ها برادر جان، قریون سرت بشم، اینا پیرهن مشک‌ی تن کردن، شما که حلال زاده‌اید... آخه تعداد مأمورای مسلح هر دقیقه داشت بیشتر می‌شد و بوی خون میومد.

ناگهان از چند جهت مختلف صدای گلوله اومد. به عده فرار می‌کردن و به عده داد می‌زدن فرار نکنید، هوایی در می‌کنن... آخه تا اون روز معمولاً سابقه نداشت که به مردم شلیک مستقیم بکنن. فقط یازده سال پیش توی ۳۰ تیر به مردم شلیک شد که اونم گردن قوام افتاد و قوام از اون روز تا حالا هفت تا کفن پوسونده بود. تا به‌مدت قضیه این‌طوری بود که پلیس میومد جلو و مردم می‌رفتن عقب و مردم می‌اومدن جلو و پلیس می‌رفت عقب. مردم با چوب و سنگ، پلیس اما دیگه گاهی دست به ماشه هم می‌برد. جنگ خیابونی وسط شهر ادامه داشت که تو بیمارستان سینا، به خانم پرستار دست‌شو روی پلکای یکی از مجروح‌ها کشید و چشم‌اشو بست. این اولین شهید پونزده خرداد ۴۲ توی تهران بود؛ نرگس پاشایی.

قم

ساعت سه صبح پونزدهم خرداد بود که ماشینی‌ای ساواک با چراغ خاموش وارد محله یخچال قاضی قم شدن. یکی شون از دیوار به خونه بالا رفت و تو حیاط پرید و در اونجا برای بقیه باز کرد. هنوز مستخدم خونه زیر مشت و لگدشون بود و حرف نزده بود که در خونه رویه‌روی باز شد و مأمور همون صدایی رو شنیدن که دو روز پیش شاه رو بدبخت و بیچاره صدا کرده بود. آیت‌الله که شب تو خونه پسرش سیدمصطفی خوابیده بود، با به عبارتی مثل اکثر اون ایام سعی کرده بود بخوابه، وسط کوچه اومد و گفت خمینی منم. چرا اینها رو می‌زنید؟ این چه رفتار و حشایش‌های ای که کردید؟ چرا مثل دزدها از در و دیوار پایین می‌پرید؟ سیدمصطفی جلو اومد تا مانع بردن پدرش بشه که از قبل قبا پوشیده بود و عمامه به‌سر انتظار می‌کشید، اما یکی از مأمورای روی سینه سیدمصطفی، گلنگدن اسلحه رو کشید و گفت می‌زنم. ماشینی‌ای ساواک وقتی از کوچه بیرون رفتن، تازه چراغاشون رو روشن کردن. سیدمصطفی وسط کوچه وایساد و فریاد زد مردم خمینی رو بردن. در خونه‌ها باز شد و مردمی که خواب از سرشون بریده بود، بعد از دو کلمه خبر گرفتن به خونه‌ها برمی‌گشتن تا لباس بپوشن و راه بیفتن تو محله. خونه به خونه خبر پیچید. تو کوچه حکیمی از محله سلاخ‌خونه قم که اطراف تکیه چل اخترن بود، بزرگ‌ترین تکیه عزاداری قم، زنا‌ی قمی جمع شدن و با چوب و کارد آشپزخانه و قندشکن و سیخ کباب جلوی مرده‌ها حرکت کردن. مردای محل هم که اکثراً سادات موسوی بودن، رفتن تو تکیه چل اخترن و شمشیرهای تعزیه رو بر شال سبزشون گذاشتن و پشت سر زنا‌ی شهر که مأمورای کلانتری محل از جلوشون کنار می‌کشیدن، تو خیابون راه افتادن. به سنت دسته‌های عزاداری قم که بعد از راه افتادن شون، دونه‌دونه و گروه گروه از مسجدی‌ها و دوکون‌دارهای مسیر، بقیه هم بهشون ملحق میشن و به سمت حرم میرن، این بار هم جماعت هنوز از خیابون آذر رد نشده بود که سیل جمعیت تنوره کشید. زنا‌ی شعار می‌دادن و مردا تکرار می‌کردن؛ یا مرگ یا خمینی. زن‌ها تو مسجد اعظم که مجاور حرم حضرت معصومه‌ست جمع شدن. توی این بارگاه که قطب مرجعیت شیعه به حساب می‌اومد، به زن دقن بود و اینجا، مسجد اعظم، همون جایی بود که دو روز پیش روح‌الله خمینی منبر رفت. خانم جلسه‌ای‌های قم، بی‌کلام، روضه زینب خوندن. جلوی منبر نشستن و شروع به شسیون کردن. دو روز بعد از اینکه خمینی روی این منبر گفت عصر عاشورا است، هنوز عصر عاشورا بود. مردها از صدای شیون زن‌هایی تاب شدن و نتونستن محیط زیر سقف رو تحمل کنن. جماعت دور حوض صحن حرم مثل روز عاشورا شور گرفتن اما این بار با شعار «یا مرگ یا خمینی». صدای شیون زن‌ها بلندتر شد. هر لحظه مردمی که از گوشه و کنار شهر می‌رسیدن به این هروله اضافه شدن و دیگه تو صحن حرم جا نبود. از اون طرف به عده از زن‌های خیابون چهارمردون داشتن به سمت حرم می‌اومدن که ناگهان صدای شلیک گلوله اومد. سر راه اینا، دیگه کلانتری محل نبود که قندشکن و شمشیر تعزیه رو ببینه و بگه من رو زن جماعت یا رو بچه سید دست بلند نمی‌کنم. اصل کاری‌ها از ساواک قم و تهران، قضیه رو دست گرفته بودن. پلیس به سمت کسایی شلیک کرد که آیت‌الله بعدها درباره‌شون گفت این بانوان خیابان چهارمردان رهبران نهضت ما بودند و ما دنباله آنها، خدمتگزار آنها هستیم. تعزیه ۱۵ خرداد قم فقط یزید کم داشت که شلیک به سادات و زنا‌ی قم، زحمتش رو کشید.

پی‌نوشت:

بازخوانی بخش‌هایی از یادگست «محمدرضا پهلوی، آن‌طور که فکر می‌کرد، آنگونه که حکومت می‌کرد» نویسنده: میلاد جلیل‌زاده

